# حیات نیکان

۱۰

علامه
سید مرتضی عسکری

فاطمه عزیز خان





بسم الله الرحمن الرحیم

# حیات نیکان (۱۰): علامه سیدمرتضی عسکری


نویسنده:

فاطمه عزیزخان



ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# حیات نیکان ۱۰: علامه سیدمرتضی عسکری

## مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : علامه سید مرتضی عسکری/ فاطمه عزیزخان

مشخصات نشر : قم: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مرکز پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۳۲ ص.؛ ۱۱×۲۱ س م.

فروست : مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۱۵۳۷.

حیات نیکان؛ ۱۰.

شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۶۴۷۸۹

ص:۱

## اشاره

علامه سیدمرتضی عسکری (مجموعه حیات نیکان جلد ۱۰)

کد: ۱۵۳۷

نویسنده: فاطمه عزیزخان

ناظر محتوایی: سعید عباس زاده

تهیه کننده و ناشر: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ویراستار: مرضیه علاقه بند

طراح جلد: حمید حاجی رمضانعلی

نوبت چاپ: اول / پاییز ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۲۰۰

بها: ۸۰۰۰ ریال

## مقدمه

مقدمه

مجموعه ای که به عنوان «حیات نیکان» پیش روی شماست؛ شامل زندگی فردی و مرور اجمالی به حیات پربار فرزانگان شیعه این پهن دشت اسلامی است. در این مختصر تلاش شده با ترسیم چهره علمی و معنوی این بزرگان الگوهای درستی از رفتار، کردار و سلوک علمی و عملی انسان های موفق و متعالی در اختیار جوانان و علاقمندان قرار گیرد و در عین حال نسل کنونی هر چند به اختصار با خدمات عالمان بزرگ شیعه آشنا گردد.

مجموعه حاضر حاصل تلاش جمعی است که با مدیریت اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان مرکز پژوهش های اسلامی به انجام رسیده و اینک به صورت کتاب در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.

در پایان ضمن ارج نهادن به تلاش نویسنده، از مدیریت اندیشمندان آقای ایرج حجازی و همکارانشان در این واحد و همین طور عوامل چاپ و نشر مرکز قدردانی می گردد.

اداره کل خدمات رسانه ای

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

## گاه‌شمار زندگی

گاه‌شمار زندگی

ـ نام: سیدمرتضی عسکری

ـ سال تولد: ۱۲۹۳ (هـ. ش)

ـ محل تولد:سامرا

ـ محل تحصیل: سامرا، قم

ـ مدت عمر:۹۳ سال

ـ وفات: ۲۵/۶/۱۳۸۶

ـ محل دفن: حرم حضرت معصومه علیها السلام

## خاطرات کودکی

خاطرات کودکی

زندگی بر همه مردم، سخت می گذشت؛ جنگ جهانی اول، همه کشورها را درگیر خود کرده بود. تعداد نیروهای انگلیسی در عراق آن قدر زیاد شده بود که همه جا دیده می شدند. خبر کشته شدن چند انگلیسی، همه را نگران کرده بود. مردم می دانستند که باید منتظر حوادث ناگواری باشند. سیدمحمد که به همراه همسر و فرزندش، سیدمرتضی، به نجف آمده بود، معتقد بود دخالت انگلیسی ها کار را به اینجا کشانده است. مردم از حادثه حرف می زدند:

ــ همه از افسران انگلیسی بودند.

ــ می گویند چند نفر از بزرگان شهر این کار را کرده اند.

ــ باید ما هم یاد بگیریم و ساکت ننشینیم.

صدای شیهه چند اسب، توجه مردم را جلب کرد. قاصدی از جانب انگلیسی ها آمده بود و در میدان شهر جار می زد: «انگلیسی ها شهر را محاصره می کنند تا کشته شده ها تحویل داده شوند».

از همان روز، محاصره آغاز شد و کم کم همه چیز کم یاب گردید. مهم تر از همه نان و آب بود. مردم، با قناعت، نان را برای روزهای آینده ذخیره می کردند، ولی کمبود آب جدّی بود. بیشتر چاه های نجف شور بودند و آب آشامیدنی نجف از کوفه می آمد. هر روز تعدادی زن و مرد بر اثر گرسنگی و تشنگی می مردند. مردم دست به دعا برداشتند، مدتی بعد آسمان پر از ابر شد و باران بارید. مردم شادمان از رحمت خداوند، هر ظرفی که داشتند پر از آب کردند. سیدمرتضی هم دستان کوچکش را پر از باران کرد. او می دید که مردم چطور قطره های باران را چون گوهرهای باارزش جمع می کنند.

سیدمرتضی نمی دانست بر سر کسانی که انگلیسی ها را کشته بودند، چه آمد، ولی احساس می کرد مردم متوجه شده اند می توان در برابر قدرت هر ستم کاری ایستاد.

روزها گذشت. سیدمحمد، پدر سیدمرتضی، راهی سفر شد، در حالی که می دانست این آخرین دیدار با خانواده اش است. سیدمرتضی ندانست پدر چطور این مطلب را دریافته است. شاید در خواب یا رؤیای صادقه این امر بر او آشکار شده بود. هر چه بود، سید محمد به همسرش، طاهره گفت: «در این سفر، بازگشتی نیست.» سپس وصیت کرد. هر آنچه باید می گفت، گفت و برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام راهی کربلا شد. سیدمرتضی در آن زمان آن قدر کم سن و سال بود که رفتن پدر

را به یاد نداشت، ولی بعدها مادر آن قدر برایش از آن روز گفت که سیدمرتضی همه آن لحظه ها را می توانست در ذهنش بسازد.

## یاد پدر

یاد پدر

مردم از شهرهای دور و نزدیک برای زیارت مرقد امام علی النقی و امام حسن عسکری(ع) به سامرا آمده بودند. سیدمرتضی نیز همراه مادرش به زیارت رفت. کبوترها بالای گنبد پرواز می کردند و دور گنبد طلایی حرم می چرخیدند.

سیدمرتضی رد پرواز کبوترها را نگاه کرد و از مادر پرسید: اینها هم مثل ما از راه دور آمده اند؟ مادر لبخندی زد و جواب داد: بله.

مادر بارها داستان آمدن پدر را به سامرا گفته بود.

سیدمرتضی می دانست از سرزمینی دور به سامرا آمده اند. مادر گفته بود؛ اجدادشان در زمان نادرشاه افشار از سبزوار به ساوه می روند و چون به مقام شیخ الاسلامی(۱) می رسند، در آنجا می مانند.

سیدمرتضی به پدرش که هرگز او را ندیده بود، فکر می کرد که مادر از جا بلند شد و گفت: برویم، باید زودتر به کاروان برسیم.

مادر بار دیگر در برابر مرقد دو امام بزرگوار ایستاد و سلام داد. سیدمرتضی نیز هر آنچه از مادر آموخته بود، بر زبان آورد: السلام علیک یا....

---

۱- منصبی است که امور مربوط به دین و مذهب را عهده دار است.

وقتی به سوی کاروان سرا به راه افتادند، کوچه های خاکی سامرا زیر نور مهتاب روشن شده بود. از چند کوچه گذشتند تا به کاروان سرا رسیدند.

قافله آماده حرکت بود و سیدمرتضی بی تاب رفتن. بعد از ماه ها به نجف و سر مزار پدر می رفتند. مادر کمک کرد سیدمرتضی سوار شتر شود. سیدمرتضی پرسید: راه طولانی است؟

مادر سر تکان داد و در حالی که به خورشید نگاه می کرد که در گوشه آسمان می درخشید، گفت: باید به آن سمت برویم سیدمرتضی ردّ نگاه مادر را دنبال کرد، نور خورشید در چشمش نشست. به مادرش گفت: به وادی السلام که رسیدیم، قبر پدر را نشان بده. مادر با اندوه گفت: باشد پسرم.

مادر روزی را به خاطر آورد که سیدمحمد می خواست به سفر برود. آن روز دلشوره داشت و نگران بود. سیدمحمد وسایلش را پشت اسب گذاشت و از همه خداحافظی کرد. از زیر قرآن رد شد و او پشت سرش آب پاشید. شوق زیارت قبر امام حسین(ع)، سیدمحمد را بی تاب کرده بود. مادر در سکوت، به آخرین باری که سیدمحمد را دیده بود، فکر می کرد؛ از خم کوچه گذشت. باد، گرد و غبار سم اسب را در کوچه پخش می کرد و گوشه عبای سیدمحمد را تکان می داد.

ـ مادر... مادر.

صدای سیدمرتضی او را به خود آورد: بله پسرم.

ـ کی می رسیم؟ خسته شدم.

مادر سیدمرتضی را در آغوش گرفت. سیدمرتضی سرش را بر سینه مادر گذاشت و خوابید. آرزو داشت در خواب، پدرش را ببیند.

به نجف رسیدند. گنبد حرم از فرسنگ ها دورتر از شهر دیده می شد. مادر اشک هایش را پاک کرد و سیدمرتضی را صدا زد. گاری از خیابان ها گذشت و جلوی حرم ایستاد. سیدمرتضی همراه مادر به بارگاه امام علی(ع) سلام داد:

السلام علیک یا علی ابن ابی طالب. السلام علیک یا امیرالمؤمنین.

وارد حرم شدند و مادر سر به ضریح گذاشت و درددل کرد. سیدمرتضی هم زیارت کرد. بعد از زیارت، مادر دست سیدمرتضی را گرفت و هر دو راهی «وادی السلام » شدند. سیدمرتضی از بین قبرها عبور می کرد که مادر کنار قبری ایستاد؛ قبر از زمین بلندتر بود. روی سنگش، نوشته هایی به چشم می خورد. مادر گفت: قبر پدرت اینجاست. سیدمرتضی دست های کوچکش را روی سنگ کشید و آرام فاتحه خواند.

## سفر به قم

سفر به قم

مادر از خواب بیدار شد، وقت نماز صبح بود، به سوی اتاق سیدمرتضی رفت تا او را برای خواندن نماز بیدار کند، ولی دید چراغ اتاق روشن است. سیدمرتضی پشت میز کوچکی نشسته

بود و آخرین صفحه های کتابی را می خواند. مادر پرسید: نخوابیدی؟

سیدمرتضی سرش را بالا آورد، لبخندی زد و گفت: نه، کتاب جالبی بود، خواب را فراموش کردم.

مادر به بیدار ماندن های سیدمرتضی عادت داشت. می دانست وقتی او کتابی مطالعه می کند، همه چیز از یادش می رود؛ حتی خوردن و خوابیدن.

سیدمرتضی از جا بلند شد و به حیاط رفت. صدای اذان از مسجد جامع می آمد و همراه با صدای باد، در گوشش می پیچید.

وضو گرفت و به نماز ایستاد. راز و نیاز با خدا، نه فقط خستگی چند ساعت مطالعه کردن را از تنش بیرون برد بلکه نیروی جدیدی به او داد.

صبح با تابیدن نخستین پرتوهای خورشید، از خانه بیرون رفت. از کوچه های سامرا و از کنار مغازه های بازار رد شد تا به کتاب خانه جدّش رسید. وقتی در کتاب خانه بود، انگار روی ابرها راه می رفت. دیدن آن همه کتاب های خطی و قدیمی، او را از خود بی خود می کرد. سال ها پیش، جدش میرزا محمد تهرانی این کتاب خانه را بنا کرده بود؛ کتاب خانه ای که در سامرا یگانه بود و عطش سیدمرتضی به مطالعه را فرو می نشاند.

سیدمرتضی روبه روی تاقچه ای ایستاد که چند ردیف کتاب در آن چیده شده بود. به کتاب ها نگاه کرد، چند کتاب برداشت

و به گوشه ای از کتاب خانه رفت که در آنجا فرشی پهن شده بود و چند میز کوچک دور تا دور آن بود. کتاب ها را روی میز گذاشت. دو کتاب به زبان عربی و چهار کتاب به زبان فارسی بود. سیدمرتضی این دو زبان را به خوبی می دانست. او فراموش نکرده بود که ایرانی است و باید زبان فارسی را مثل اجدادش خوب یاد بگیرد. زبان عربی را هم بسیار روان صحبت می کرد و مطالعه کتاب های عربی برایش بسیار آسان بود، به ویژه که در حوزه علمیه سامرا تمام کتاب ها به عربی بودند. بیشترین کتاب های فارسی را نیز در کتاب خانه جدّش می یافت و با اشتیاق می خواند. گرچه از ایران دور بود، ولی سرزمین نیاکانش را فراموش نکرده بود. سیدمرتضی همان طور که از روی کتاب یادداشت می نوشت، احساس کرد که کسی جلو می آید. او را شناخت، یکی از کارکنان کتاب خانه بود. مرد، پاکت نامه ای، به دستش داد. سیدمرتضی به پشت پاکت نگاه کرد. از ایران بود. با عجله پاکت را باز کرد و نامه را خواند. در نامه نوشته شده بود که رضاخان پهلوی اجازه خروج پول از ایران را نمی دهد. سیدمرتضی به سمت خانه به راه افتاد. در خانه، نامه را دوباره خواند و به مادر گفت: این طور که نوشته اند دیگر نمی گذارند پول محصول زمین ها به اینجا بیاید.

مادر به سیدمرتضی نگاهی کرد و گفت: دراین سال ها از مواجب همین زمین ها، اموراتمان می گذشت.

سیدمرتضی به فکر فرو رفت؛ تازه در حوزه علمیه سامرا درسش را شروع کرده بود و سفر به ایران زمان زیادی را از او می گرفت.

مادر همان طور که حیاط خانه را تمیز می کرد، گفت: شاید بعد از مدتی اجازه دادند. سیدمرتضی به کمک مادر رفت و گفت: رضاشاه دستور داده که هیچ پولی به اینجا فرستاده نشود.

صدای اذان از مسجد بلند شد. سیدمرتضی با عجله وضو گرفت و به سمت مسجد به راه افتاد. مادر برایش دعا کرد و آماده خواندن نماز شد.

وقتی سیدمرتضی از مسجد برگشت، و روبه روی مادر نشست، تصمیمش را که گرفته بود، گفت: «درحوزه علمیه قم به درسم ادامه می دهم».

مادر راضی بود. سپس دعای خیرش را بدرقه راه پسرش کرد و سیدمرتضی به قم آمد. در آن زمان راه ها ناامن بود و سفر مدت زیادی طول می کشید. سیدمرتضی می دانست در حوزه علمیه هم استادان بزرگی همچون آیت الله مرعشی نجفی هستند که شاگردی آنها افتخار بزرگی است. بعد از چندین روز به قم رسید. در مدرسه فیضیه حجره ای گرفت. خواندن درس و بهره مندی از استادان و علمای حوزه، سیدمرتضی را هر روز، بیشتر مشتاق آموختن می کرد. بعد از مدتی با خودش گفت: چرا طلبه ها مبلّغ نمی شوند؟

این مسئله را با دوستانش در میان گذاشت. آیت الله طالقانی از این پیشنهاد استقبال کرد و به دنبال راهی می گشت تا به طلبه ها آموزش بدهد و مبلّغ تربیت کند. سیدمرتضی هم شب و روز در فکر این مسئله بود و کارهایی در این زمینه انجام می داد.

او مطالعه و تحقیق را دوست داشت. از دوران کودکی، بهترین دوستش کتاب بود. به همین دلیل، بیشتر وقت خود را در کتاب خانه می گذراند. همیشه به طلبه ها می گفت اهل تحقیق باشند و فقط به خواندن کتاب های درسی اکتفا نکنند.

## روزهای ناآرام

روزهای ناآرام

علاقه زیاد سیدمرتضی به مطالعه، همیشه او را به کتاب خانه می کشاند. او بیشتر، کتاب های سیره بزرگان و سفرنامه ها را می خواند و وقتی شروع به خواندن کتابی می کرد، انگار از این دنیا جدا می شد و گذشت زمان را حس نمی کرد. مدتی بود که به سامرا بازگشته بود.

روزی در بین کتاب هایی که به امانت گرفته بود، به کتابی درباره مدرسه های دیگر کشورها برخورد. هرچه بیشتر می خواند، بیشتر تعجب می کرد. تفاوت مدرسه های ایران و عراق با این مدرسه ها زیاد بود. پس از خواندن آن کتاب، این سؤال در ذهنش ایجاد شد که چرا جوان ها باید درسی را بخوانند که عاقبت نوکر دولت بشوند؟ او معتقد بود که باید کارهای درست و معقول کشورهای دیگر را از آنها آموخت. از

خودش پرسید: چرا باید جوان هایی تربیت شوند که آرزویشان در کشورهای بیگانه باشد؟ چرا نباید در کشور خودشان خوشبخت باشند؟

این سؤال ها سیدمرتضی را که حالا- طلبه ای جوان بود، تشویق کرد که کاری انجام دهد. نخستین قدم، باز به سراغ همان کتاب ها رفت و هر آنچه را درباره اداره مدرسه ها در کشورهای مختلف بود خواند. درباره مردم عراق هم بسیار می دانست؛ چون از بچگی در این سرزمین بزرگ شده بود.

از هر کتابی مطالب مهم آن را می نوشت تا به نتایجی رسید و کتابچه کوچکی نوشت، این کتابچه را الامراض الاجتماعیه و علاجها (بیماری های اجتماعی و درمان آنها) نامید. سیدمرتضی دریافته بود هر نابسامانی که در جامعه رخ می دهد، از نادانی مردم به ویژه ناآگاهی جوان ها از مسائل اجتماعی است. در کتاب خود نیز همه اینها را بیان کرده بود. بعد از چند روز با خود گفت: باید وارد میدان شویم و خودمان مدارسی تأسیس کنیم.

سیدمرتضی می دانست کسی به حرف طلبه ای جوان مثل او گوش نمی دهد. برای همین دنبال کسی گشت تا در تأسیس مدرسه، او را یاری کند واستاد احمد امین را مناسب این کار دید؛ کسی که به پنج زبان فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسوی و ترکی تسلط داشت و اهل مطالعه و تحقیق بود. او هر روز با عربانی(۱) از کاظمین به شهر کرخ می آمد. سیدمرتضی به دیدار او

---

۱- عربانه: نوعی وسیله حمل و نقل آن زمان بود که با اسب کشیده می شد و چرخ های آن روی ریل آهن حرکت می کرد.

رفت و در مسیر وی منتظر ماند تا عربانه از راه رسید. همه مسافران سوار شدند. سیدمرتضی، استاد احمد امین را دید و خودش را به او معرفی کرد.

استاد احمد امین مقابلش نشست. او تنها معلم شهر کرخ بود که محاسن(۱) می گذاشت و به مسائل اسلامی و مذهبی بسیار اهمیت می داد.

سیدمرتضی از فکری که در سر داشت گفت. استاد احمد با دقت گوش کرد و از این فکر خوشش آمد.

سیدمرتضی گفت: در حرم موسی بن جعفر (ع)، شما را می بینم و ادامه حرف هایم را می گویم.

استاد احمد امین پذیرفت و قرار ملاقات گذاشته شد.

آن شب صحن حرم شلوغ بود؛ زن و مرد، پیر و جوان برای زیارت آمده بودند. سیدمرتضی به توانایی و دانش استاد احمد امین شک نداشت. او در دانشگاه ترکیا کار می کرد و مدیر چندین استاد بوده است، ولی چون می بیند برنامه های دانشگاه، جوان ها را به فساد می کشاند، راه خودش را در پیش می گیرد و دانشگاه او را اخراج می کند.

سیدمرتضی در فکر بود که استاد آمد. سیدمرتضی کتابچه اش را نشان داد. استاد احمد امین آن را ورق زد و همان طور که

---

۱- محاسن: ریش.

می خواند، با رضایت سر تکان داد. سیدمرتضی گفت: می توانید با خود ببرید تا فردا شب درباره اش صحبت کنیم.

سپس هر دو به زیارت قبر موسی بن جعفر رفتند و برای کاری که در فکر انجام دادن آن بودند، از آن حضرت کمک خواستند.

فردا شب باز هر دو کنار مرقد امام موسی بن جعفر(ع) آمدند. استاد احمد امین گفت:

مطالب خوبی بود. خوش حالم که یک طلبه متوجه شده است خارجی ها در مدرسه های ما، جوان ها را به فساد می کشند.

آنها تا پاسی از شب گذشته، درباره چگونگی تأسیس مدرسه ای اسلامی و در عین حال برخوردار از علوم روز صحبت کردند. بعد از مدتی مدرسه در ساختمانی کوچک در کاظمین تأسیس شد. تعداد دانش آموزان کم بود، ولی سیدمرتضی امید داشت که این کار، شروع حرکتی بزرگ باشد.

یکی از شاگردان این مدرسه، سیدمحمدباقر صدر بود؛ شاگردی کوشا و درس خوان.

شروع کار مدرسه هم زمان شد با آغاز جنگ جهانی دوم، ولی سیدمرتضی از هیچ تلاشی برای پیشرفت دانش آموزان مدرسه کوتاهی نمی کرد. جشن های مفصلی به مناسبت عیدهای مذهبی در مدرسه برگزار گردید. این جشن ها چنان در میان دانش آموزان و اولیای آنها مطرح شده بود که خبر آن دهان به دهان می چرخید و تعجب همگان را برانگیخته بود؛ زیرا برپایی

چنین مراسم هایی در مدرسه های آن زمان معمول نبود. بازگشت به ایران و دیدار دوباره دوستان در قم، برای سیدمرتضی خاطره انگیز بود. او به ایران بازگشته بود تا کارهایش را ادامه دهد. از جمله می خواست مدرسه ای در قم تأسیس کند. آن زمان، آیت الله بروجردی در حوزه علمیه قم بود. سیدمرتضی نامه ای برای ایشان نوشت و از تأسیس مدرسه جدید علوم دینی گفت. آیت الله بروجردی که همواره در فکر ترویج دین بود از این پیشنهاد استقبال کرد.

سیدمرتضی مقدمات کار را فراهم ساخت و با چند نفر از علما صحبت کرد. سپس مکانی را برای ساختمان مدرسه در نظر گرفت، ولی اوضاع کشور ناآرام بود. ماجرای ملی شدن صنعت نفت همه مردم را به تکاپو انداخته بود. هر روز مردم به خیابان ها می ریختند و برضد حکومت و کارهای رضاشاه شعار می دادند. سیدمرتضی مدتی صبر کرد، ولی اوضاع آرام نشد. متأسفانه مدرسه ای که می خواست، هیچ گاه در قم تأسیس نشد و سیدمرتضی ناچار به عراق بازگشت و در بغداد ساکن شد. او روزها با طلبه ها و دانشجویان بود و شب ها به مطالعه و تحقیق می پرداخت.

وقتی خبر فاجعه فیضیه در سال ۱۳۴۲ به عراق رسید، سیدمرتضی مراسم ختمی در بغداد برگزار کرد. طلبه ها در و دیوارها را سیاه پوش کردند و شعار نوشتند. در این مراسم که بسیاری از عالمان و بزرگان عراق حضور داشتند، سیدمرتضی از جهاد در راه خدا و مبارزه با فساد و ستم سخن گفت.

سیدمرتضی در سخنرانی هایش، از قیام مردم ایران حمایت و بر رهبری امام خمینی رحمه الله تأکید می کرد. با فرارسیدن ایام حج، سیدمرتضی راهی خانه شد. در آنجا هم وی جلسه های متعددی در حمایت از قیام امام برگزار کرد.

روزی به او خبر رسید که نماینده امام در حج، دستگیر شده است. سیدمرتضی پس از پی گیری، متوجه می شود که نماینده امام به جرم پخش اعلامیه در زندان است.

پس از خبر دادن به بسیاری از علما و بزرگان و مشورت با آنها، سرانجام سیدمرتضی و جمعی از علمای ایران و عراق، به کاخ فیصل، ولی عهد سعودی رفتند و همه خواهان آزادی نماینده امام شدند. فیصل به حرف های آنها گوش داد و با تلاش های این گروه، نماینده امام آزاد شد و به کشور بازگشت.

خبر زندانی شدن آیت الله خمینی در همه جا پخش شده بود و همه، از اوضاع ایران و زندانی شدن ایشان سخن می گفتند. سیدمرتضی جلسه درس را تمام کرد. او که چند روزی بود به دنبال راهی می گشت تا شخصیت والای امام خمینی را به شاه ایران بشناساند، سرانجام متن تلگرافی را نوشت و به طرف خانه سید اسماعیل صدر به راه افتاد. نزد سید اسماعیل صدر، از کاری که می خواست انجام دهد، سخن گفت. سید اسماعیل فکر او را پسندید و اجازه داد نام او هم در تلگراف آورده شود.

سیدمرتضی به خانه چند نفر دیگر از علمای کاظمین نیز رفت و آنها هم پذیرفتند که نامشان، جزو امضاکنندگان تلگراف آورده شود.

متن تلگراف شد: تهران _ زندان _ حضرت آیت الله خمینی (مدظله).

ملت مسلمان، بازداشت حضرت آیت الله و سایر علما و وعاظ را هتك به دین اسلام دانسته و شدیداً استنکار می نمایند و آسایش با برآمدن مطالب حقه آن ذوات مقدس را خواهانند. امضا سیداسماعیل صدر، سیدطاهر حیدری، علی نقی حیدری، آقا میرزا علی زنجانی شیخ آل یاسین و سیدمرتضی عسکری.

چندی بعد، تیتر تمام روزنامه ها این خبر بود: «آیت الله خمینی به ترکیه تبعید شد».

سیدمرتضی با خواندن خبر، تصمیم گرفت رئیس جمهور ترکیه را بیشتر متوجه مقام این مهمان بزرگوار کند. وی متنی را آماده ساخت و برای او تلگراف کرد: حضرت رئیس جمهورترکیه _ آنکارا پس از سلام.

حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید روح الله خمینی که یکی از بزرگ ترین علمای شیعه می باشند، از ایران به کشور شما تبعید شدند. مسلمانان جهان چشم به راه خبر سلامتی و اطلاع از وضع زندگی ایشان هستند و از دولت ترکیه انتظار دارند که مقدم این مهمان عظیم الشأن را گرامی داشته و آن گونه

که مناسب مقام رفیع و مرتبه بلند حضرت آیت الله است، از ایشان پذیرایی نمایند.

وقتی متن تلگراف به دست رئیس جمهور ترکیه رسید، با دقت آن را خوانـد و کسانی را مأمور کرد تا پیش از گذشته مراقب جان آیت الله خمینی باشند.

سیدمرتضـی تمام اخبار مربوط به ایران را می شنید و آنها را پی گیری می کرد. زمانی که آیت الله خمینی از ترکیه به کاظمین آمد، سیدمرتضی جزو نخستین گروه دیدارکننده ایشان بود.

## درمانگاه

درمانگاه

مرد دسـتش را روی سـرش گـذاشت و بـاز نـاله کرد. درد امانش را بریـده بود. پیـدا بود که طلبه است و در شـهر غریب است. سیدمرتضـی بازویش را گرفت و درحالی که او را از زمین بلنـد می کرد، گفت: برویم درمانگاه. طلبه همان طور که از درد به خود می پیچیـد، بریـده بریده گفت: کجا... کجاست؟! سیدمرتضـی کمک کرد و او را به درمانگاه رساند. پرسـتاری طلبه را با خود به یکی از اتاق ها برد. درمانگاه با اینکه چندان بزرگ نبود، خبر تأسیس آن دهان به دهان در کاظمین پیچیده بود و همه مردم به آنجا می آمدند.

سیدمرتضـی در راهرو درمانگـاه ایسـتاد و به رفت و آمـد بیمـاران نگـاه کرد. هر بیماری که از اتاق دکتر بیرون می آمـد، آثار رضایت در چهره اش پیدا بود.

پرستار، پسر بچه ای را روی تخت کنار راهرو خواباند و گفت: صبر کن تا ماشین بیاید. سپس گوشی تلفن را برداشت و با کسی که آن طرف خط بود، صحبت کرد:

دکتر گفتند به شما زنگ بزنم.

به تشخیص شما هم نیاز است. خداحافظ.

پرستار گوشی را گذاشت. هر وقت دکتر درمانگاه در تشخیص مرضی شک داشت، با همکارانش مشورت می کرد و بیمار را پیش آنها نیز می فرستاد. سیدمرتضی به چهره آفتاب سوخته پسر بچه نگاه کرد. لکه های سرخ و کبود سرتاسر بدنش را پر کرده بود. پرستار به پسر بچه کمک کرد تا از روی تخت پایین بیاید. ماشین درمانگاه آمد و جلوی در ایستاد. مردی که لباس سفید پوشیده بود از ماشین پیاده شد. پرستار، پسر بچه را به سمت ماشین برد. راننده وی را روی صندلی ماشین نشاند و به سرعت از آنجا دور شد.

درمانگاه پر بود از بیمارانی که برخی طلبه بودند و برخی مردم عادی. سیدمرتضی به راه افتاد. باید زودتر به جلسه درسش می رسید. در دل خدا را شکر کرد که توانسته است کاری برای مردم انجام دهد. در راه به درمانگاه های دیگری فکر کرد که می خواست در دیگر شهرهای عراق تأسیس کند.

## پاسداری عقاید

پاسداری عقاید

رژیم بعث عراق از فعالیت های سیاسی سیدمرتضی عسکری به اندازه ای احساس خطر کرد که تصمیم گرفت وی را دستگیر

کند. سیدمرتضی به بیروت رفت. رژیم بعث، خانواده او را دستگیر کرد و از آنها خواست محلی را که سیدمرتضی به آنجا رفته بود، بگویند.

سیدمرتضی از بیروت به ایران آمد و خانواده اش شجاعانه در برابر بیداد و ستم رژیم بعث مقاومت کردند تا به شهادت رسیدند.

سیدمرتضی چون گذشته در کنار امام خمینی به مبارزه ادامه می داد و از هیچ کوششی برای کمک به مردم فروگذار نبود.

با آغاز جنگ تحمیلی علیه ایران، سیدمرتضی همچنان مثل گذشته در کنار امام و مردم بود. در سخنرانی هایش، مردم را از مسائل سیاسی و مشکلات آگاه می کرد و در جلسه های درس حوزه و دانشگاه، برای جوان ها از اسلام و دفاع از کشور می گفت، ولی سخنرانی برای مردم در پشت جبهه را کافی ندانست و راهی جبهه های غرب کشور شد که رزمنده ها شجاعانه در برابر پیشروی دشمن ایستاده بودند. او با رزمنده ها صحبت می کرد و با سخنانش به آنها امید می بخشید.

سیدمرتضی بعد از مدتی از جبهه های غرب به جنوب کشور رفت. هوای شرجی و گرمایی جنوب برایش آشنا بود و او را به یاد عراق می انداخت. می دانست مردم عراق تحت تأثیر تبلیغات صدام وارد جنگ شده اند. سیدمرتضی در سنگر رزمنده ها با آنها سخن می گفت، با آنها بر سر یک سفره می نشست، کنارشان

استراحت می کرد و بعد از نمازهای جماعت، به درد دلشان گوش می کرد. رزمنده ها بسیاری از احکام و مسائل دینی را از او فرا گرفتند و او درباره حقانیت مبارزه شان سخن ها می گفت.

## مرزبان مکتب

مرزبان مکتب

سال ها مبارزه با ستم، سیدمرتضی را از تحقیق و مطالعه دور نساخت. وی از هر فرصتی برای تدریس در مدارس علمیه و تألیف کتاب استفاده می کرد.

شبی مشغول مطالعه بود. چند کتاب را کنار دستش گذاشته بود و یک به یک آنها را باز می کرد. در میان مطالعه، متوجه شد که راوی چند حدیث در کتاب ها تکرار شده است. فکر کرد راوی این حدیث را تا چه اندازه می شناسد. کتاب های دیگر را بررسی کرد و با دقت در آنها، به دنبال شناخت راوی ها بود. کتاب های رجال را با دقت نظر بسیار مطالعه کرد و به این نتیجه رسید که راوی جعلی است و جنبه تاریخی ندارد. برای اطمینان بیشتر آنچه یافته بود به شیخ میرزا محمد نشان داد. شیخ همان طور که به حرف های سیدمرتضی گوش می داد و به یادداشت های او نگاه می کرد، با رضایت سر تکان داد و گفت: اگر بتوانی ثابت کنی، کار مفیدی خواهد بود.

تأیید شیخ میرزا محمد، سیدمرتضی را مصمم تر کرد تا هر چه زودتر کار را شروع کند. سپس برنامه ریزی کرد و نام تمام کتاب هایی را که باید می خواند، نوشت. از ساعت خواب و

استراحتش کاست و کار را با علاقه شروع کرد. در ماه رجب و شعبان، سیدمرتضی به راویان حدیث پرداخت و متوجه شد بسیاری از آنها ساختگی هستند. در آن دو ماه، ۴۵ نفر از صحابی ساختگی تاریخ نویسان را شناسایی کرد. سیدمرتضی هرچه بیشتر در این باره تحقیق می کرد، بیشتر به عمق کار و اهمیت آن پی می برد و به همان نسبت در کارش جدّی تر می شد. سرانجام هرچه در این دو ماه یادداشت کرده بود، به صورت کتاب چاپ کرد. استقبال علما و توجه طلبه ها و دانشجویان آن قدر زیاد بود که در مدتی کوتاه اسم کتاب بر سر زبان ها افتاد.

سیدمرتضی باز هم به کارش ادامه داد و توانست ۱۵۰ صحابی ساختگی را با دلیل و مدرک معرفی کند. این کتاب ها نیز همانند سایر آثار علامه، اثری ارزشمند و مستند و برگرفته از منابع مهم تاریخی است که برای روشن شدن برخی جریانات عصر رسول خدا و پس از آن پرداخته است.

دیگر اثر ارزنده علامه کتاب القرآن الکریم و روایات المدرستین را نوشت و در آنجا به بررسی و تحلیل مکتب خلفا و نظرات اهل سنت در موضوعات اعتقادی و فقهی پرداخت. سپس در زمینه تاریخ اسلام، کتاب عبدالله بن سبا را به نگارش درآورد و در آن، وقایع پس از وفات پیامبر اسلام۹ را به بررسی نشست و از قصه های افسانه ای که برخی افراد جاهل با

حقایق اسلام آمیخته بودند پرده برداشت. این کتاب به لحاظ اعتقادی نیز از جمله آثار برجسته علامه به شمار می آید.

علامه عسکری در خصوص تبیین مبانی اندیشه های اسلامی نیز کتاب معالم المدرستین را نوشت و در آن مبانی اندیشه های اسلامی را از دیدگاه دو مکتب خلافت و امامت بررسی کرد. وی در این کتاب، قرآن، سنّت، فقه و اجتهاد را محور بحث های خود قرار داده است.

کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام، دیگر اثر تاریخی علامه است که در این نیز علاوه بر پرداختن به شخصیت عایشه، به حقایقی پس از رحلت رسول نیز پرداخته است.

از جمله آثار ماندگار علامه، نقش ائمه در احیاء دین است که در آن نیز مجموعه سخنرانی های علامه در موضوع های متنوع و مختلف جمع آوری و منتشر شده است.

علامه عسکری در زمینه ادیان فرق و مذهب و حوزه های علمیه تشیع نیز قلم زده و به اظهار نظر پرداخته است.

سال ها مبارزه و تحقیق، به سیدمرتضی آموخته بود که دنیا پیوسته در حال تغییر است و دشمنان برای ضربه زدن به اسلام، هر کاری می کنند. سیدمرتضی عرصه دانش را مهم ترین سنگر پاسداری از اسلام می دانست و با تمام توان برای اثبات حقانیت اسلام و دفاع از آن می کوشید.

تحقیق وتـدبیر در مسائل و شـناخت نیازهای روز جامعه، وی را به تلاشـی روزافزون وامی داشت تا بیشتر و بیشتر بنویسـد و راه درست را به مردم نشـان دهـد. او به دلیـل بررسـی کتـاب هـای تـاریخی و مطـالعه تطبیقی آنها، بیشتر کتاب هایش را در زمینه عقاید و تاریخ اسلام نوشته است.

## سفر جاودانه

سفر جاودانه

ناتوانی جسـمی و بیماری هم نتوانست او را از کار و مطالعه بازدارد. با اینکه بیماری، وی را بسیار ضعیف کرده بود، تا آخرین روزهای حیات پر برکتش در حال تألیف بود. وی سـرانجام در روز بیست و پنجم شـهریور ۱۳۸۶ دعوت حق را لبیک گفت و پیکر پاکش در حرم حضرت فاطمه معصومه(س) به خاک سپرده شد.

فقـدان این دانشـمند بزرگ اسـلام، چیزی نبود که بتوان آن را به سادگی تحمل کرد. مرگ این عالم وارسـته، برای شـیعیان و حوزه هـای علمیه ضـایعه دردنـاک و خسارتی جبران ناپـذیر بود؛ به حـدّی که می توان گفت همه دلسوزان و علاقه منـدان به مکتب علوی گریستند و تأسف خوردند.

رهبر انقلاب اسلامی ایران نیز فقدان این عالم فرزانه را تأسف بار خوانده و این گونه بیان داشتند.

بسم الله الرحمن الرحیم

در گذشت محقق، نویسنده عالی قدر، مرحوم آیت الله حاج سید مرتضی عسکری را به علمای اعلام و حوزه های علمیه و

شاگردان و ارادتمندان و به طور ویژه به خاندان مکرم و فرزندان محترم ایشان تسلیت می گویم.

این عالم بزرگوار و سخت کوش، ده ها سال از عمر پربرکت خود را در راه پژوهش در کلام و تاریخ و حدیث، صرف کرد و محصول مبارک آن، تألیفات و مقالاتی است که در گستره جهان اسلام با استقبال و تحسین روبه رو شده است و در ترویج مکتب اهل بیت: موفقیت های ارزشمندی به دست آورده است. رحمت خدا بر آن دانشمند بلندهمت و پرتلاش و خستگی ناپذیر باد.

والسلام و علیکم و رحمه الله و برکاته

سید علی خامنه ای

۲۶/شهریورماه/۱۳۸۶

## منابع

منابع:

مصاحبه با علامه مرتضی عسکری.

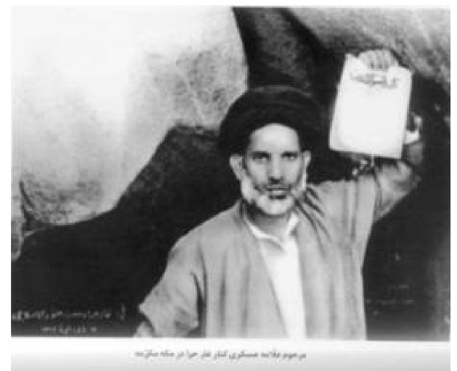
مجله کیهان فرهنگی.

۳. مصاحبه با فرزند علامه مرتضی عسکری

## تصاویر

تصاویر

عکس


مرحوم علامه عسکری کنار غار حرا در مکه مکرمه

عکس



عکس



عکس

ص:۲۹

عکس



عکس



عکس



عکس

ص:۳۰.

عکس




عکس



عکس




عکس

بانک اطلاعات اندیشمندان مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما در رابطه با علامه سیدمرتضی عسکری علاوه بر چاپ نوشته حاضر و ضبط تعداد ۳۹۴ دقیقه راش و تولید برنامه تلویزیونی، در آرشیو خود نیز اطلاعات مکتوب و در بانک عکس، تعداد قابل توجهی عکس از این شخصیت را دارا می باشد و هرگونه تقاضا از طرف محققین، برنامه سازان و علاقه مندان را آماده پاسخگویی است.

تلفن تماس:۰۲۵۱-۲۹۳۳۸۳۰

آدرس سایت و پست الکترونیکی:

Email: _ www.irc.ir

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹